

به جای «شاه نامه» مثلاً «بهمان نامه» می بود، این بحث ها اصلاً پیش نمی آمد! آقای شفا، متأسفانه ساده اندیشی خویش را به حساب شاملو واریز میکند و این مهمترین ضعف نظر ایشان است.

آقای دکتر جلال متینی و به تعاقب ایشان آقای دکتر آجودانی با آوردن نقل و قولهایی از خلخال و عبدخدائی و میرحسین موسوی بر علیه فردوسی سعی می کنند که بیزاری و نفرت خواننده را از این جماعت پشتوانه استدلال خود نمایند و زمینه منفی را از قبل آماده کنند که ایهاالناس، شاملو باید برود و دهانش را آب بکشد چون همان حرفهایی را زده است که این جماعت گفته اند. البته دکتر آجودانی گمان می کند که با انصاف تر از جلال متینی است چون با بزرگواری می گوید «از شباهت های ناخواسته و احتمالی حرفهای شاملو با حرفهای دیگران درمی گذرم» (۱۶). اگر براستی می خواستید از این «شباهت» دریگذرید، پس چرا به آن اشاره کرده اید؟ معیار قضاوت برای این اساتید نه ماهیت گفته بلکه موقعیت گوینده است و چنین تحولی در حیطه اندیشه روشنفکران ما نمی تواند متأسف کننده نباشد. آقای متینی گزارش مفصلی می دهند از آنچه که در سالیان گذشته (از ۱۳۵۷ به بعد) بر سر فردوسی و شاهنامه آورده اند که می دانیم و می دانند. و این مرا می رساند به اولین سؤال از این جماعت «دوستانان فردوسی» که اگر واقعاً مسئله تان فردوسی بود و هست، پس در این همه سال کجا تشریف داشتید، چه می کرده اید؟ چرا در دفاع از فردوسی مقاله ننوشتید؟

آقای دکتر نفیسی هم آسمان و زمین را بهم می بافتد که بگویند شاملو برداشت خشک تاریخی را بر اشراق عاشقانه خود ترجیح داده است و می خواهد «با سنگ زدن به غول فردوسی اسطوره خود را بنیاد نهد» (۱۷). آن دیگری که به راستی در «پرونده سازی» بد طولایی دارد در نوشته ای که از سطر سطرش صداقت و فضیلت ناب اسلامی می ریزد، از یک سو، از فردوسی مادر مرده یک حزب الهی طراز نوین می تراشد و از سوی دیگر حالا که تنور دفاع از «مقدسات ملی» گرم است، چرا ایشان نان اسلامی خود را نپزند!! می نویسد «اگر فردوسی نبود، قطعاً آقای شاملو شعرهایش را به زبان قرقیزستانی می سرودند. اگر فردوسی نبود اکنون شاملو می توانست به راحتی با آقای نزار قبانی راه برود و عربی را مثل بلبل حرف بزند» و ادامه

می دهد: «جل الخالق، جیفه ینگه دنیا، بعضی ها را به چه کُرکُری هایی وادار میکند» (۱۸). واقعیت این است که همین «عاشق سینه چاک» فردوسی، ۱۲ سال فردوسی زدایی حکومت مورد حمایت خود را در آن آباد شده شاهد بود و دم نزد که نزد. حالا چه پیش آمده است؟ واقعاً که بعضی ها، به چه کُرکُری هایی وادار شده اند!

در همین زمینه باید به عکس العمل شادروان اخوان ثالث هم اشاره ای بکنم. در جلسه شعرخوانی شان در لندن، گفتند «آدم دهنش می چاد راجع به شاهنامه حرف بزنه... شاهنامه هزار سال است در ایران حکومت می کنه» (۱۹). در سخنرانی شان در پاریس گفتند «میگوید کاوه، لمپن بوده، حالا بوده، مگر چه اشکالی دارد؟ تو که طرفدار لمپن ها بودی! کجای کاری بچه؟ مطرح بودن به هر قیمتی؟ آخر یعنی چه؟» و در پاسخ به سئوالات حاضران در جلسه ادامه دادند: «... شما اصلاً نمی دانید اصل مساله شاملو چیست؟ و او چرا این حرفها را زده است» (۲۰) و پس آنگاه، خود هم دلیلش را نگفتند. شاعر بزرگی چون اخوان می تواند بر شماری از بزرگان ما «حکم ولایت» داشته باشد و کاملاً آزاد باشد که هر چه می خواهد بگوید، و این بزرگان «کاملاً مقید». یکی از این بزرگان، دکتر مرتضی کافی، می تواند از اخوان بترسد و درباره کتاب پر ارزشش همینکه رضایت خاطر مرحوم اخوان را دید، گریه اش بگیرد و بنویسد «دیگر برایم مهم نبود که کسی درباره کتاب چی بگوید» (۲۱). ولی من که کمترین شاگرد این بزرگان هم نیستم، اخوان که سهل است برای خدای اخوان هم چنین حکم ولایتی را به رسمیت نمی شناسم. اگر این ادعاها، تعارف است که زیبنده این بزرگان (دو تن دیگر، دکتر شفیع کدکنی و دکتر اسماعیل خوئی اند) نیست و اگر حقیقت دارد، که دیگر بدتر. شاعر بزرگی چون اخوان که معتقد بود «من در شعر به اجتهاد رسیده ام و نیازی به خواندن شعر دیگران ندارم» (۲۲). شاعر بزرگی که با همه بزرگی اش، با تفرعن و خودپسندی ناهنجاری پس از بازگشت به ایران درباره شاعران ایرانی مقیم خارج از ایران می گوید که «بچه های آن طرفها غالباً داعیه شعر دارند. آنقدر رویشان میشود که شعرشان را می آورند پیش منم می خوانند. ببخشید - خیلی باید آدم رویش بشود که پیش کولی معلق بزند» (۲۳). چنین شاعری بعید است نداند که چه می گوید و یا چه می خواهد بگوید و یا در انتخاب واژه و

کلام برای انتقال مفهوم مشکلی داشته باشد. در چنین وضعیتی، باید گفت، استاد بزرگوار، یک کتاب بر ما حکومت می کند برای هفت پشتمان کافی است. لطفاً بزرگواری کنید و برای ما کتابهای حکومت گر نتراشید. همان یکی بسمان که زیادی مان است. بعلاوه، محبت کنید و برای ما کتابی نتراشید که «آدم دهندش بچاد که راجع به آن حرف بزند». بدون تردید، پیامد اینگونه مقدس تراشی ها هیزم به تنور استبدادسالاری حاکم بر جامعه ایران ریختن است. ایکاش حسن نیت مقدس تراش ها، می توانست جلوگیری چنان پیامدی باشد. باری، تبلیغ چنین شیوه اندیشیدنی، آنهم از جانب اخوان، به راستی دل سوز و سینه گداز است و این جاست که دردمندانه باید گفت که چشم همه ما روشن. این سرزمین گهربار، این ایران دوست داشتنی و در خون تپیده آبستن چه چیزها که نیست؟ وقتی مرتجعی طبّال استبداد میشود، به غریزه طبیعی خود پاسخ داده است ولی وقتی روشنفکران، استبدادسالار و آزادی ستیز می شوند و این اصلاً هم مهم نیست که با چه استدلالی، آنجاست که باید بر راستی خون گریست.

خیلی به عقب بر نمی گردم که به «مقدسات ملی مان» توهین بشود.... مگر غیر از این است که دهان فرخی یزدی ها را برای اهانت به سلطنتی که «موهبتی الهی» بود دوختند؟ مگر کریمپور شیرازی ها را بهمین بهانه زنده زنده در آتش نسوزاندند؟ مگر بیادمان نیست که سینه سلطانیپورهای در خون تپیده را هم «برای اهانت به مذهب مقدس» دریدند... و امروز، برای مان باز هم دارند «مقدسات» جدیدی می تراشند! انگار که همان دو تا، شیرۀ جانمان را به اندازه کافی نکشیده است! بر این اعتقادم که خلق مقدسات و پاسداری این چنینی از آن، از طرف هر دسته و گروه، هر شاعر و نویسنده بزرگ و کوچک که باشد، فاجعه ای دوگانه است. فاجعه ای فرهنگی است و فاجعه ای سیاسی هم. اگر برای دسته ای فردوسی و شاهنامه مقدس باشد، چرا برای دسته ای دیگر، حافظ مقدس نباشد؟ چرا مولوی مقدس نباشد؟ چرا سعدی نباشد؟ و اگر این کجراه را ادامه بدهیم، چرا نیما مقدس نباشد؟ چرا همین آقای اخوان، ... همین شاملو مقدس نباشد؟ با این حساب، برای متفکر و منتقد ایرانی چه باقی میماند که بدون ترس و وا همه از چماق ارزان تکفیر و لب دوختن و اعدام، به عنوان موضوع نقد و بررسی خود برگزینند؟ بعلاوه اگر قرار باشد همه همان شاهنامه را بخوانیم، حافظ

را بخوانیم... و اخوان ثالث را بخوانیم و مثل هم برداشت کنیم، مثل هم تفسیر و تعبیر کنیم، مثل هم ارزش گذاری کنیم، چون در غیر این صورت «مقدسات ملی مان» به خطر می افتد، خوب این دیگر چه مرضی است؟ یکی بخواند و برای دیگران تعریف کند. از آن گذشته، اگر این اوحادت اندیشه درست باشد، چرا نباید مثل هم لباس بپوشیم؟ چرا نباید مثل هم غذا بخوریم؟ و در یک کلام، چرا نباید همه مان مثل هم باشیم؟ حالا، برای مایی که استبداد دوگانه چندین قرنی حاکم بر جامعه ایران، ناقص الخلقه مان کرده است، علاوه بر قرآن مقدس و شاهنشاهی مقدس، دارند فردوسی مقدس، شاهنامه مقدس (و لابد، بعداً حافظ و مولوی مقدس) هم می تراشند... باور کنید، باید از این هیاهوی بسیاری که برای خلق مقدسات شده و میشود، ترسید و به راستی هم ترسید.

و اما، چرا در ایران استبدادزده، این همه برای خلق مقدسات هیاهو میشود؟ دلیلش این است که فرهنگ مسلط بر جامعه ایران، شکل گرفته در دامن استبداد سلطنت و مذهب، فرهنگی ست آزادی ستیز و استبدادسالار. گرچه در تمام طول تاریخ، بودند فرزانهگانی که با فدا کردن جان خویش در برابر این فرهنگ ایستادند ولی سلطنت و مذهب همچون دوروی یک سکه ولی پشت در پشت هم در برابر این فرزانهگان ایستادند. در ایران امروز هم شاه با ولایت فقیه و تاج با عمامه جایگزین شده است. این نکته را نیز همین جا گفته باشم که شکل و مضمون استبداد سیاسی و فرهنگی حاکم بر جامعه ایران، در تحلیل نهایی، منعکس کننده حضور و ریشه دار بودن چنین شیوه اندیشیدن، مقدس تراشی های معمول، در جامعه ماست. به سخن دیگر، معلول این تفکر است، نه علت آن.

دلیل دیگری هم برای این مقدس تراشی ها هست و آن بحران سیاسی - اجتماعی حاکم بر همه ماست. بسیاری از ما، اگر نگویم همه ما، بی امید و تومری خورده از حال و ناامید و دل بریده از آینده ایم. در چنین وضعیت ناهنجاری، طبیعتاً تمایلی به زندگی در افتخارات گذشته پیش می آید و این نیاز موجب میشود که مقدس کردن گذشته مطرح بشود. چون اگر گذشته مقدس نشود، و به این ترتیب، از دسترس به دور نیفتد، کار دنیا را چه دیدید، مزاحمینی مثل شاملو ممکن است حافظه تاریخی مان را قلقلک

بدهند و متقاعدمان بکنند که بدون پیشداوری و با اندیشه ای آزاد و آزادی پرست به بررسی گذشته بنشینیم و اگر نشستیم و مثلاً دیدیم که گذشته مان هم آنقدرها که توی مغزمان چپانده اند درخشان نبوده، با این وضعیت دل مرده امروزمان و با این ناامیدی همه جا گستر به آینده مان، اگر گذشته مان را هم بگیری، که دیگر از ما چیزی باقی نمی ماند! و در این ارتباط است که بدون تعارف باید بگویم که در نتیجه، صحبت با وجود همه هیاهویی که شده است نه بر سر ضحاک است و نه بر سر فردوسی. صحبت در واقع بر سر بینش های گوناگون از خودمان است، و از تاریخمان و از فرهنگ مان؛ و صحبت دقیقاً بر سر این است که تا کجا می توانیم آزادانه و مستقل از این محدودیت های قلبی به بررسی و بازنگری خودمان بنشینیم. و این مسئله با اهمیت است که مرزهای سیاسی را در هم می دزد و مسئله آنقدر جدی میشود که سلطنت طلب در کنار حزب الهی، میلیون ناسیونالیست در کنار چپ و شبه چپ و خلاصه همه و همه که حلقه اتصال شان، دلمردگی کنونی و ناامیدی شان به آینده از یک سو و ضدیت با آزادی اندیشه از سوی دیگر است، در کنار هم و شانه به شانه با بشکن و ناقاره به وحدت می رسند! و مگر این بار اولی است که آزادی ستیزان، مستقل از پوششی که به تن دارند با هم وحدت نموده اند!

حتی گردانندگان نشریه «راه کارگر» هم با سلام و صلوات و به سلامتی وارد میدان شده اند و در دو صفحه از نشریه ای که به راستی با خون جگر تهیه میکنند درباره «منظومه جاویدان شاهنامه فردوسی» قلم زده اند (۲۴). واقعاً خسته نباشند. ولی الان بیش از دهسال است که نشریه درمی آورند، سؤال من از این هنردوستان تازه به میدان آمده این است که تا حالا کجا بودید؟ چطور شد که در این همه سال از فردوسی، حافظ و دیگر بزرگان ادب و هنر ایران ننوشتید؟ مگر راه کارگری ها نمی دانستند که در ایران بر فردوسی و شاهنامه چه می گذرد؟ پس دفاع شان از «منظومه جاودان...» چه شد؟ نکند، دوستان تازه کشف کرده اند که شاهنامه منظومه جاودانه ایست؟ فردوسی که همان فردوسی است و شاهنامه که همان شاهنامه و اگر برآستی مسئله «اهانت به فردوسی» باشد که این همه دفاع از او را لازم نموده باشد، پس چرا قبلاً در برابر اهانت های رژیم حاکم بر ایران به فردوسی، چنین واکنش هایی به ظهور نرسیده است؟ پس مسئله چیست؟ به نظر من، انگیزه

واقعی این واکنش‌ها را باید در جای دیگر جست. شاملو علاوه بر اشاراتش به شاهنامه چه گفته است که این همه جماعات متفرق القول را این همه از خود رنجانیده است؟ محورهای اصلی سخنرانی شاملو، از ورای همه این گردو غبارها کدامند؟

۱- تعبیرهای موجود از تاریخ ایران باستان و پس از آن، به آن صورتی که به ما منتقل شده است، جای پرسش و چون و چرا بسیار دارد.

۲- فرهنگ مسلط بر جامعه ما، یعنی فرهنگی استبدادی و آزادی ستیز، در ارتباط تنگاتنگ با همین تعبیر تاریخی است.

وقتی تاریخ سرزمین ترا تحریف کردند و به تو هم امکان و اجازه ندادند که بدون آقا بالاسر و بدون برگزیدگان همه چی دان هیچی ندان به بررسی و بازنگری خودت در تاریخ بنشینی، و هر وقت هم که کوشیدی بنشینی، زیانت را بریدند، و فریاد وامصیبتا سر دادند، اینهم طبیعی ست که حافظه تاریخی برایت نماند و در کلیت خویش، ما ملتی میشویم که حافظه تاریخی ندارد. و این، یعنی نگذاشتند که داشته باشد. و در همین رابطه است که به آنهایی که امروز پاد دوران ستم شاهی قند توی دلشان آب می کند بدون اینکه فهمیده باشند که این دوران ستم شیخی، روی دیگر سکه دوران ستم شاهی ست، می گوید و چقدر زیبا هم:

«... چند سال پیش می‌رود با آن رسوایی آن خانواده را از مملکت می اندازد بیرون و بعد درست سه سال بعدش برایش تظاهرات خاموش راه می اندازد. اتومبیل می فرستد توی خیابان برایش چراغ روشن می کنند...» (۲۵)

در ارتباط با این بی حافظگی ملی، نمونه های درخشانی می دهد. «در برابر بیداد مغ ها و روحانیون زرتشتی که تسمه از گرده اش کشیده اند فریب عرب ها را می خورد» و وقتی که از فشار عرب به ستوه آمد، نهضت تصوف را براه انداخت، دوباره فیلش یاد هندوستان می کند و «عناصر زرتشتی را که با آنهمه خشونت ریخته دوباره می کشد جلو، از شباهت جقه و انار و تاج کیانی برای سوزانیدن دماغ عربها طرح اسکولیمی می آفریند». شاه اسماعیل صفوی ایران را شیعه می‌کند اما به قیمت «از دست رفتن فرهنگ و هنر و دانش در ایران» و همچنین به بهای «جان حدود نیم میلیون نفر آدمیزاد فقط در آذربایجان که حاضر به قبول مذهب جدید نیستند» ولی:

«هر کس که از ترس شمشیر شیعه شد یا تظاهر به شیعه گری کرد، درست چند سال بعد بکلی موضوع را از یاد می برد و چنان تعصبی جانشین

حافظه تاریخی اش میشود که بیا و تماشا کن. اصلاً قبول میکند که اگر پنج تا سنی بکشد یگراست می رود به بهشت...» (۲۲)

در تأیید سخن شاملو، دوپست سال بعد از این جریان، به تاریخ مراجعه کنید، در زمان نادر شاه که سنی مذهب است ورق از سوی دیگر بر می گردد. بهر تقدیر، در میان بزرگوارانی که به سخنرانی شاملو واکنش نشان داده اند، کدامیک به این مسائل پرداخته است؟ کدامیک کوشیده است که بر گوشه هایی از این دست پرتو بیشتری بپسندد؟ تا آنجا که من میدانم هیچ کدام، متأسفانه، مسئله شان این نبوده است. حتا اگر این نکات را رها کنیم و بحث را در همان حیطه ای که مدعیان شاملو در موردش اینهمه هیاهو بر پا کرده اند، تعقیب کنیم، اینجا هم کمیت این مدعیان می لنگد، اینجا هم معلوم میشود که در واقع مجادله بر سر لحاف حضرت ملا نصرالدین است.

اولاً، آنانکه مدعی شده اند که شاملو اهمیت و مقام فردوسی را در شعر و زبان فارسی نمی بیند، بی ربط گفته اند، چون: در هیچ جای این سخنرانی، چیزی که بشود از آن این چنین نتیجه گیری کرد، نیست. ثانیاً، این اساتید که ادعای اسطوره شناسی و فردوسی شناسی دارند، بر این باورند که شاملو بی ربط می گوید چون داستان های شاهنامه اسطوره اند و اصالت تاریخی ندارند. آقای دکتر باطنی معتقد است که شاملو اسطوره را با تاریخ قاطی کرده است و طوری با این افسانه کهن و پا در هوا بر خورد میکند که گوئی به آرشیو اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان دست یافته» (۲۷). آقای آجودانی معتقد است که «گوئی شاملو اصلاً رمز و راز اسطوره را نمی شناسد» و به نظر او، یکی از اشتباهات شاملو «تطبیق اسطوره با واقعیت های تاریخی» است که «البته کار خنده داری است». ظاهراً آنقدر خنده شان گرفته که دقت نکرده اند که خودشان هم دقیقاً همان کار خنده دار را می کنند، وقتی که می نویسند:

«در شاهنامه تصویری درخشان از وحدت تاریخی قوم ایرانی و گاه شمائی کلی از ایران واحد به دست داده میشود...» (۲۸)

و چون چنین است:

«شاهنامه چه به عنوان تاریخ ملوک عجم، چه به عنوان شاهکاری از فصاحت... در مجموع در گزینش و انتخاب تاریخی مردم ما جای خاص خود را داشته است...» (۲۹)

و اما برای این روشنفکران ناشکیبای ما، مشکل در جای دیگری است. در همین رابطه تاریخ با اسطوره، همه چیز بستگی دارد که چه می‌خواهی بگویی. اگر مثل شاملو خلاف جهت شنا بکنی که معلوم است فرق تاریخ و اسطوره را نمی‌فهمی ولی اگر مانند آقای دکتر دامغانی که متخصص بیماری‌های زنان هستند باور داشتی که شاهنامه کامل‌ترین اثر مکتوب ایرانیان در مورد تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی است، (۳۵) آنوقت، نه آقای دکتر باطنی از تو سند و مدرک دال بر صلاحیت می‌خواهد و نه آقای آجودانی خواهد گفت که تاریخ را با اسطوره قاطی کرده‌ای. اگر مثل شاعر خوب معاصر، حمید مصدق بر این عقیده بوده‌ای که فردوسی با نظم کشیدن اسطوره ضحاک و کاهو در حقیقت محیط استبدادی زمان سلطان محمود را به نظم کشیده است... (۳۱) آقای آجودانی نخواهد گفت که ضحاک... یا کاهو نمی‌توانند با چهره‌های تاریخی مطابقت کنند، (۳۲). ولی اگر مثل شاملو عقیده داشتی که اسطوره ضحاک بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بوده‌اند... (۳۳) گذشته از اینکه آقای سلیمانی شاملو را که ابا لحن چاله میدانی (و نه کلامی مدرسه‌ای و شبه نقد ادبی) (۳۴) به انکار فردوسی برخاسته نکوهش خواهد کرد، آقای دکتر محمد امین ریاحی هم یادآوری خواهند کرد که:

«نباید فراموش کرد که مهر و کین به فردوسی و شاهنامه او، همواره معیار ایران دوستی یا دشمنی با ایران بوده است...» (۳۵)

واقعاً مشاهده کنید: کسی درباره یک اثر هنری نظر می‌دهد؛ اساتیدی که این نظر را دوست ندارند و البته آزادند که دوست نداشته باشند، دارند نظر را به ارتکاب یک جرم سیاسی (دشمنی با ایران) متهم می‌کنند. آیا نباید با نویسنده عالیقدر معاصر شهرنوش پارسی‌پور همصدا شد که:

«مشکل شاهنامه در این است که دایه‌های مهربان‌تر از مادر دارد...» (۳۶)

اگر بحث را خلاصه بکنیم این میشود که شاهنامه بسته به اینکه نظرت نسبت به آن چه باشد هم می‌تواند تاریخ باشد و هم اسطوره، ولی اگر انتقاد نداشتی که شاهنامه تاریخ است، به قول یکی از اساتید به عنوان مجموعه‌ای از زبان و فرهنگ و تاریخ... (۳۷) و آن دیگری اسناد افتخار ایرانی

است (۳۸) و اگر انتقاد داشتی که علاوه بر تکفیر و مهدورالدم شدن، فرق اسطوره و تاریخ را نمی دانی و آنانی که کمترین شاگرد شاگردان تو هم نیستند، به زبان تو، ادب تو، شعر تو... به توی تو هر اهانتی که در چنجه دارند با گشاده دستی عرضه می کنند و برای تو فقط این می ماند که بگویی اگر چه در طول سالها و سالها زندگی پاره شنیدن عادت مان شده، ولی ابابا دست کم یک چیزی حواله بدهید که بگنجد (۳۹).

آقای شهباز شاملو را متهم کرده است که به مقدسات یک جامعه اهانت میکند که از عقاید اشتراکی خود حمایت کند و علاوه می کوشد عقاید مارکسیستی را تحمیل کند (۴۰) آن دیگری از حول حلیم به دیگ می افتد و می نویسد در طرفه العینی هم نان شهبانو میل می فرمودند و هم ادای تروتسکی در می آوردند و در همان حال... از مرحوم شاهانه به وافور بلکه به زوررق بهره مند می شدند... (۴۱) آن دیگری شاملو را به جانب داری از مذهب متهم می کند که چرا سراغی از معیارهای کهنه و خرافی مذهبی نمی گیرد. آیا داستان کاوه زیان بخش است یا خرافات مذهبی؟ (۴۲).

آقای شجاع الدین شفا، شاملو را به دلیل شاهنامه بودن نام کتاب، ضد فردوسی می داند. آقای آجودانی بر قامت شاملو لباسهای یک نواخت چینی می پوشاند و عقیده دارد که اعتراض شاملو به این دلیل است که بنظر شاملو، فردوسی (به دموکراسی توده ای معتقد نبوده است) (۴۳). دیگری اعتقاد دارد که شاملو به اقتدای مورخان معلوم الحال روسی می گوید که کسی باید خواب نما میشد و یک شبه با کودتا جامعه کمونیستی بیرون می آورد (۴۴). و سرانجام، یکی دیگر که گویا یکی از اساتید عرصه ادب کلاسیک ایران است در لوس آنجلس فرموده اند که هر کس به تحریم شاهنامه پردازد فاقد عقل و شعور است (۴۵) و چون به استنباط ایشان، شاملو شاهنامه را تحریم کرده است، پس شاملو عقل و شعور ندارد. تا اینجا، پس معلوم شد که انتقاد داشتن به شاهنامه علاوه بر اینکه برای آدم در دسر سیاسی درست میکند، موجب ناراحتی روانی میشود و اما، مستقل از زیستگاه جغرافیایی این اساتید، همین مشت نمونه خرواری که در بالا آورده ام، بخوبی نشان دهنده یک وجه دیگر از تفکر استبدادسالار روشنفکران ماست که در نهایت امر سر از پاپوش دوختن سیاسی در می آورد که به زبان بی زبانی به زعمای رژیم ایران هشدار می دهند که بیشتر مواظب این

موجود خطرناک باشند. اگر شاملو برای دوره ضحاک، معتقد به ضرورت دموکراسی توده ای برای ایران باشد و به قول آقای آجودانی از این راستا به فردوسی بتازد و یا به قول دیگری، برای ایران جامعه کمونیستی طلب کند، آمال و آرزوهای شاملو برای ایران در اواخر قرن بیستم که دیگر جای خود دارد. و اما جنبه مضحک این کوشش های مودبانه در این است که برخلاف باور آن استاد عرصه ادب، با آنچه که این جماعت به شاملو نسبت می دهند، شاملو باید به راستی سردار حرامزاده ای باشد که هم چپ بود، هم شاه پرست، هم ضد شاه بود، هم مائوئیست و هم تروتسکیست و هم به قول آن دیگری «تفاله های هنری» را به جماعت ایرانی قالب کرد و اینی شد که هست. اینجا هم وجهی دیگر از تفکر استبدادسالار، بی توجهی به افکار اکثریت و خودمخوری بینی نمایان میشود. آیا این جماعت خود درک می کنند که چگونه به خوانندگان فارسی زبان توهین می کنند؟ مجسم کنید آن بیچاره ای را که بخواهد از خلال نوشته های این اساتید، تاریخ ادبیات نیم قرن گذشته ایران را بررسی کند!

گفتیم که برای روشنفکران استبدادسالار آنچه که مهم نبود اینکه شاملو به واقع چه گفته است و حتی بعید نمی دانیم که چند تائی بدون اینکه متن سخنرانی را دانسته باشند درباره آن اظهار نظر کرده اند. چون چگونه امکان دارد که آدم پس از شنیدن این سخنرانی شاملو را به ایران ستیزی و دشمنی با ایران متهم کند وقتی هم می گوید:

«کشور ما به راستی کشور عجیبی است. در این کشور سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته، به ثمر نشانده و گاه تا پیروزی کامل به پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که مطالعه دستاوردهای تاریخی شان از پس که عظیم است باور ناکردنی می نماید...» (۴۶)

هم چنین در نظر بگیرید وقتی آزادی ستیزان شاملو را اینگونه به باد تهمت و دشنام می گیرند و به قول گلشیری او را حتی «سفیر جمهوری اسلامی» (۴۷) می خوانند آنهم وقتی که در همین سخنرانی او گفته است:

«تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی تعقل فاقد فرهنگ است. چیزی را که نمیتواند درباره اش بطور منطقی فکر کند به صورت یک اعتقاد در بست

پیش ساخته می پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می دهد. چوبی را نشانش بده بگو تو را این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی، هر بار سیزده دفعه بگویی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد. به اش بگو خانه خراب، این حرکات که میکنی و این مزخرفاتی که به عنوان عبادت بلغور میکنی معنی ندارد. می دانید چه پیش می آید؟ می گیرد پای همان چوبی که می پرستد درازت می کند به عنوان کافر حربی سرت را گوش تا گوش می برد. این را به اش می گوئیم تعصب. حالا بفرمایید به این بنده شرمنده بگوئید چرا تعصب نشان دادن آن بابا جاهلانه است، تعصب نشان دادن ما که خودمان را صاحب درایت هم فرض میکنیم عاقلانه...؟ (۴۸)

آیا حق نداریم بپرسیم که اگر سفارتی برای جمهوری اسلامی وجود داشته باشد، سفیران واقعی ولی خجالتی جمهوری اسلامی به راستی چه کسانی هستند؟ آیا به راستی حق نداریم دلوپس باشیم که چه کاسه ای زیر نیم کاسه است؟

ضدیت با آزادی اندیشه به جایی می رسد که تحریف آشکار حرفهای شاملو به کمک گرفته میشود. گذشته از تحریفات گسترده ای که در پیاده کردن متن از نوار صورت می گیرد (هم «متن کامل» در دسترس است و هم نوار و مقایسه شان هم ضروری ندارد) حتا راجع به متن چاپ شده، برای این روشنفکران خود شیفته چرخش در بر همان پاشنه استبدادسالار قدیمی و سابقه دار آنقدر مهم است که استفاده از هر وسیله ای، حتی تحریف علنی مجاز میشود. آن یکی، سخن از «عناد بی پایه شاملو با شعر و ادب کلاسیک ایران» می کند و آن دیگری، به قول دولت آبادی «از جمعیت مارگیران مقیم، ذیل صدر پاریس» (۴۹) می فرماید «این چه سخن جلف و هرزه ای است که شاعران متقدم همه مداح سلاطین بوده اند و شاعران معاصر همه طرفدار مردم ستمدیده» (۵۰) البته معلوم نمیشود که شاملو کجا، این چنین گفته است چون این جمله نه در متن چاپی وجود دارد و نه در نوار، ولی شاملو، از جمله گفته است:

«عاشقانه ترین شعر جسمی و زمینی و موسیقی را ونثر را در قالب قول و سماع به خانقاه آورد. زیباترین معماری را بعنوان معماری اسلامی ارائه داد و گنبدهایی بالای این مسجد و آن مزار بوجود آورد که رنگ در آنها

موسیقی بود و طرحها و نقش های آن به حقیقت تجلی عقده ممنوعه و سرکوفته رقص است. شما نگاهی به این طرحها ببیندازید و ببینید که چگونه برای تان به رقص درمی آید... (۵۲)

به راستی، بین شاملو و این روشنفکران استبدادسالار کدام یک هرزه می اندیشد و جلف سخن می گوید؟ آیا غیر از این است که با هیاهوی بسیاری که ایجاد کرده اند، می کوشند با انحراف افکار و توجه از آنچه که شاملو به راستی گفته است و سوق دادن افکار عمومی به سوی که حساسیت بیشتری برمی انگیزد، جوهر سخنرانی او را لوٹ کنند؟ اگر غیر از این باشد، دیگر این همه تحریف و دروغ چرا لازم می آید؟ پس جریان چیست؟ قضیه خیلی خلاصه این است که فردوسی، شاهنامه، اسطوره، ضحاک... همه بهانه اند. روشنفکران آزادی ستیز و استبدادسالار برای دفاع از منافع فرقه خود بسیج شده اند و دعوای شان با شاملو بر سر این است که او از جمله گفته است:

«... تو فقط هنگامی می توانی بدانی درست می اندیشی که من منطقت را با اندیشه نادرستی تحریک کنم. من فقط هنگامی می توانم عقیده سخیفم را اصلاح کنم که تو اجازه سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف خریدار ندارد. پس تو که پوزه بند به دهان من می زنی از درستی اندیشه من، از نفوذ اندیشه من می ترسی. مردم را فریب داده ای و نمی خواهی فریب آشکار شود. نگران سلامت فکری جامعه هستید؟ پس چرا مانع اندیشه آزادش می شوید؟ سلامت فکری جامعه تنها در گرو همین واکسیناسیون بر ضد خرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب آشکار میشود. برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آنها که از شکفتگی فکر و تعقل زیان می بینند جلوی اندیشه های روشنفکر دیوار می کشند و می کوشند توده های مردم احکام فریبکارانه بسته بندی شده آنان را به جای هر سخن بحث انگیزی بپذیرند و اندیشه های خود را بر اساس همان احکام قالبی که برایشان مفید تشخیص داده شده زیرسازی کنند...» (۵۳)

و این جماعت روشنفکران استبدادسالار به درجات گوناگون، این بینش را قبول ندارند، چرا که عادت کرده اند خود را عقل کل جامعه فرض کنند. به جای جامعه تصمیم بگیرند و ضوابط قالبی خویش را بر جامعه

تحمیل کنند. در همین راستاست که می توان سخن آقای سرفراز را در نظر گرفت که معتقد است زبان شاملو در حد زبان جاهلان کوچه و بازار سقوط کرده است! (۵۴)، و یا آقای دکتر متینی شکوه می کند که سخنرانی عالمانه و این همه خنده! (۵۵). آن یکی، چیزی کمتر از زبان برگزیدگان را به رسمیت نمی شناسد و این یکی، چیزی به غیر از ادب رسمی را، و این جماعت خود می دانند که وقتی وسیله بیان اندیشه را به زنجیر کشیدی، حالا چه اهمیتی دارد که با چه ترفندی، آنگاه، اندیشه خود در این زنجیر محبوس میماند و این صاف و پوست کنده، هدف روشنفکران آزادی ستیز و استبدادسالار ماست. فراموش نکنید، شاملو «لحن چاله میدانی» دارد و زبانش در حد «زبان جاهلان کوچه و بازار»! سقوط کرده است ولی از نویسندگی می پرسند که فردوسی چه تاثیری بر روی کارهای ادبی تو داشته است و اینهم بخشی از جواب ایشان:

«کلام فردوسی آرام بخش شب های دهشتناک ناامیدی هایم از کرده ناهلان سفله بوده است که نان به انبان مدهانه و ناسپاسی چرب می سازند. نه احترام قلم نگهمیدارند و نه عصمت بیان رعایت می کنند... رفتار این فرزانه مرد سخن ور سخن شناس سرمشق زندگیم در برابر «هیاهوی بسیار برای هیچ» دیگران بوده است...» (۵۶)

مشاهده می کنید! که وقت و بی وقت، موقع و بی موقع، بی حرمتی کردن به شاملو ثواب هم دارد! و این جماعت اگر برآستی به حفظ حرمت هنرمند باور داشتند، نمی بایستی به شاملو اینهمه بی حرمتی می کردند ولی، حفظ حرمت فردوسی و «حق کشی شاملو از فردوسی» بهانه ای شده است تا روشنفکران استبدادسالار حرف دلشان را بزنند. آخر در کدام فرهنگ، به غیر از فرهنگی استبدادی، انتقاد از بخشی از یک اثر هنری اتان به انبان مدهانه و ناسپاسی چرب ساختن، است؟

البته روشنفکران مستبداندیش مقیم خارج از ایران، برای این هیاهوی خود دلیل دیگری هم دارند. از یک طرف ناراضی و ناخشنود از وضعیت بی سروسامان خود در غربت، چرا که هر کدام از این جماعت در ایران قدیم برای خودشان دفتر و دستکی داشته اند و کیا و بیایی ... ولی اکنون سالهاست که هر کدام به گوشه ای از این دنیای پهناور پرتاب گشته اند. هر چه که نخطرات شان بیات تر میشود و بحران هویتی که گریبانگیرشان شده

است شدت بیشتری می یابد، نیاز به سریشمی که آنها را به ایرانی بودنشان پیوند بزند بیشتر و بیشتر میشود و از همین رو، تحملشان برای شنیدن انتقاد از آنچه که قبول دارند، کمتر و کمتر میشود. اگر صاحب محفلی باشند، جلسات باصطلاح فرهنگی می گذارند ولی به شرکت کنندگان حق پرسش و بحث نمی دهند. اگر نشریه ای دارند، همان فلسفه به صورت دیگری عمل می کند. هر قبیله ای دیدگاههای خود را تبلیغ می کند و اگر وابسته به قبیله نباشند، سردبیر نشریه مثل رئیس قبیله عمل می کند. اکثر این دست نشریه ها هم، جایگاه بحث و جدل نیستند، چرا که کافیت که بچه بازیگوشی، ریگی در این یکنواختی مرداب گون بیندازد و آنوقت همه حسابهای روشنفکران استبدادسالار بهم بریزد، و از طرف دیگر، بر این چنین زمینه غم زده ای، شاعر یک لاقبایی از بطن آن اختناق خفه کننده می آید و به زیبایی و هنرمندی یک نقاش چیره دست پوچی زندگی بسیاری از خارج نشین ها (منجمله نویسنده همین مقاله) را در برابر چشمان متعجب و حیرت زده به نمایش می گذارد... البته که چنین اجسارتی نباید بدون جواب بماند! حرف مرا قبول ندارید؟ این قطعه را از سخنرانی شاملو بخوانید: «دوستان بسیاری را دیده ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند یعنی بخیال خودشان، البته قرمه سبزی می خورند. با دمبک رنگ روحوضی می زنند! رقص باباکرم را به رقص های کاباره ای ترجیح می دهند یا اگر اعتقادات مذهبی دارند نماز می خوانند، روزه می گیرند، نسبت به چگونگی ذبح گوشتی که می خورند حساسیت فراوان نشان می دهند. پاره ای از آنها اصلاً خوردن گوشت را می گذارند کنار و اگر نشود چادر سر کنند به چارقد می سازند. با مادرزن و برادرزن و خواهرزن و زن برادرشان زیر یک سقف زندگی می کنند و بر این گمان باطلند که چون سفره غذا را روی زمین می گسترند، فرهنگ ملی شان را حفظ کرده اند و ایرانی باقی مانده اند. عادت را یا فرهنگ اشتباه کرده اند و خودشان را فریب می دهند. پادشان رفته که آقازاده شان حتی زبان مادریش را هم بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط کلمه «پدرسوخته» را یاد گرفته، بیشتر از این نمی داند و تازه با لهجه امریکایی هم چیز فوق العاده هشلهفی از آب درمی آید. من متأسفانه تحصیل کردگان جهان دیده بسیاری را دیده ام که از فضای کشورمان هیچ دغدغه ای به دل ندارند. تحصیل کرده های زیادی را دیده ام که فردا چون به وطن برگردند موجود بیگانه ای خواهند بود در حد یک مستشار خارجی.

بی هیچ آشنایی با فرهنگ ایرانی خود، بی هیچ آشنایی با تاریخ خود، با ادبیات خود، با هنر خود. موجودیت یک بعدی و فاقد خلاقیت که در بهترین شرایط تنها یک ماشین است و بس. در اینجا که وطنش نیست بیگانه است و در آنجا که وطنش است، بیگانه... (۵۷)

به قول یک طنز نویس شیرین معاصر، «حالا حکایت ماست». البته، اگر از دیدگاه روشنفکران استبدادسالارِ مقیم خارج از ایران بخواهی بنگری، این شاملوی ایران ستیز، برامتی موی دماغ شده است! چون در مصاحبه دیگری هم، باز بهمین مقوله خارج نشین ها پرداخته است و در پیوند با زبان «فارگلیسی» (زبان حرامزاده بی که دستورش فارسی است، لغاتش انگلیسی) که بین جماعت ایرانی ها در کشورهای انگلیسی زبان جا افتاده است، می گوید:

«من نمیدانم بدون فرهنگ و زبان و هویت ملی اصلاً چه جوری می شود زندگی کرد، چه جوری میشود سر خود را بالا گرفت، چه جوری میشود تو چشم همسایه نگاه کرد و گفت من هم وجود دارم؟ عزیز من یکهو این یک دانه دندان لق پوسیده را هم بکن بینداز دور یک دست دندان مصنوعی بگذار. تو که عقده فرنگی نبودن دارد می کشدت خب یکهو انگلیسی حرف بزن. چرا انگلیسی را با فارسی بلغور می کنی؟ چرا هم انگلیسی را خراب می کنی هم فارسی را؟ تازه مگر به همین سادگی میشود یک هویت عمیق چند هزارساله را در عرض چند سال تا پاپاسی آخر باخت؟ مگر میشود به همین مفتی یک فرهنگ چند هزارساله را که آنهمه نام و افتخار پشتش خوابیده یک شبه ریخت تو ظرف آشغال گذاشت پشت در که سپور بردارد ببرد؟...» (۵۸)

بهر تقدیر، درین جا، بد نیست به طور مختصر به عکس العمل دو نویسنده بزرگوار معاصر هوشنگ گلشیری و محمود دولت آبادی هم اشاره بکنم. گلشیری، اگر چه نظر شاملو را درباره فردوسی و شاهنامه «سر تا پا مغلوط و مغلظه» می داند و «نشانه نداشتن احاطه کامل به موضوع...»، ولی برخلاف روشنفکران استبدادسالار در دفاع از آزادی اندیشه در ایران سنگ تمام می گذارد و با وجودیکه در وضعیت درون مرزی، مسلماً با محدودیت هایی هم روبروست ولی جانانه سخن می گوید و مستدل و محکم. به شماری

از این عوام فریبی های رایج اشاره می کند و می گوید:

«به خصوص روی سخن من با نویسندگان روزنامه های دولتی است. می پرسم چه خبرشده است؟ خوب، در این ملک از آغاز انقلاب اسلامی ما بر فردوسی اهانت ها روا داشتیم... در طی این سالها مقاماتی رسمی فردوسی را پاکسازی کرده بودند، اما هیچ کس از همین مقامات رسمی در آن روزها حرفی نزد و اینجا می خواهیم شاملو را پاکسازی کنیم و حتماً هم کسی به دفاع از او (در میان مقامات) حرفی نمی زند. گلشیری اضافه می کند که شاملو می تواند و باید مدافع آزادی باشد بی هیچ حصر و استثناء. اگر نه این باشد قداست کلام را منکر شده است...» و بهمین دلیل است که ضمن دفاع از حق شاملو و در اعتراض شجاعانه به فحاشی هایی که به او در مطبوعات شده، می گوید: «خوب، پس مثل معمول این ملک می خواهند سر ما را درآستی کنان فردوسی و جمهوری اسلامی ببرند. من یکی حرفی ندارم. ببرند و حتی بخورند. فقط خواهش این کمترین این است که بعدش نگویند مرغش امریکایی بود. بگویند مرغش بومی بود، مال همین ملک...» (۵۹)

دولت آبادی هم به همین نحو، نظر شاملو را درباره فردوسی و شاهنامه رد می کند و معتقد است که «هر پدیده ای را در جای خودش باید دید و شناخت» ولی گویی دارد به روشنفکران استبدادسالار پاسخ میدهد که: «فردوسی، این سخنور و داستان سرای بزرگ و خردمند به هیچ وجه بهانه توجیه چماق جزمیت تازه نیست از طرف اشخاصی که خود را قیم همه چیز می دانند...» و همانند گلشیری بحث را می کشاند به جایی که در واقع عمده ترین حرف شاملو هم هست، یعنی به مقوله آزادی اندیشه: «ظاهراً دارد نادیده انگاشته می شود که تمام رنج و عذابی که تحمل کرده ایم و تحمل می کنیم برای این است که افراد حق داشته باشند عقیده خود را بیان کنند و ما هم حق داشته باشیم آن عقاید را قبول کنیم یا قبول نکنیم...» و سپس به درستی، و چه بسیار زیبا هم، می نویسد که: «در هیچ جا قراردادی به امضاء نرسیده است که چهره درخشان شعر معاصر درباره درخشان ترین شاعر و داستان سرای ملی نباید سخنی به انتقاد بگوید. خواننده و شنونده هم الزامی نسپرده اند که هر سخنی را به دیده منت بپذیرند...» هم پیش از این حرف و سخن ها و هم بعد از این، فردوسی ما، فردوسی ماست و

شاملوی ما، شاملوی ما. هیچ اتفاق هولناکی هم نیفتاده است... (۲۰)

بهتر این است که این نوشتار را با گفته کوتاهی از شاملو تمام کنیم که در عین حال، به عنوان نتیجه گیری مان از این سیر و گذر هم می تواند مفید باشد:

هر که از ما نیست، بر ما است شعار احمقانه ای بود که صلا دهندگانش چوبش را خوردند. ما حق نداریم چنین طرز تفکری داشته باشیم. ما حق نداریم از ثوری های خود دایمی بسازیم و به آیه های کتاب سیاسی مان ایمان مذهبی پیدا کنیم و تعصبی جاهلانه بورزیم. با ما فرض است که چیزی را که درست انگاشته ایم در محیطی کاملاً دموکراتیک و فضایی آزاد از تعصبات قشری، در جوی سرشار از فرزاندگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد با چیزهایی که دیگران درست انگاشته اند به محک بزنیم... (۲۱)

لندن: نسخه نهایی در آوریل ۱۹۹۱ تکمیل شد

یادداشت ها:

- ۱- پیاده شده از نوار سخنرانی
- ۲- آرمان، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۲۰
- ۳- همان منبع، ص ۲۳
- ۴- آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۷۴
- ۵- آدینه، شماره ۵۴، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۲۴
- ۶- دنیای سخن، شماره ۳۳، مرداد و شهریور ۱۳۲۹، ص ۲۷
- ۷- همان منبع، ص ۲۷
- ۸- بیان، خرداد ۱۳۲۹، به نقل از دنیای سخن، شماره ۳۳، ص ۲۸. بیان به مدیریت علی اکبر محتشمی منتشر می شود
- ۹- دنیای سخن، شماره ۳۳، ص ۲۷
- ۱۰- همان منبع، ص ۲۷
- ۱۱- همان منبع، ص ۲۷

۱۲- دکتر باطنی، «سخنی با آقای احمد شاملو»، آدینه، شماره ۴۷، تیر ماه ۱۳۲۹، ص

۱۳

۱۳- به نقل از آدینه، شماره ۵۳، ص ۸۵ و ۸۴

۱۴- الف. چ. رهگذر، «در چه چیزهایی باید شک کرد»، علم و جامعه، خرداد

۱۳۲۹، ص ۷

۱۵- شجاع الدین شفا، «کاوهِ ایرانی یا ضحاک تازی»، همان منبع، ص ۱۲

۱۶- دکتر جلال مثنی، «در حاشیه سخنان آقای احمد شاملو»، علم و جامعه، خرداد

۱۳۲۹

دکتر ماشاله اجودانی، «شاهنامه و ارزش های تاریخی پس از آن»، فصل کتاب،

شماره دوم، بهار ۱۳۲۹، ص ۱۲

۱۷- رسول نفیسی، «شاملو و فردوسی»، علم و جامعه، خرداد ۱۳۲۹، ص ۲۱

۱۸- یوسفعلی میرشکاک، «فرق بین فردوسی و شاملو»، سوره، دوره دوم، شماره سوم،

ص ۱۱

۱۹- مهدی اخوان ثالث، به نقل از نیروز، ۱۱ خرداد ۱۳۲۹، شماره ۲۵، ص ۸

۲۰- مهدی اخوان ثالث، «اول و آخر شاهنامه»، دنیای سخن، شماره ۳۳، ص ۲۲

۲۱- مرتضی کاخی، «رندی از نسل خیام»، آدینه ۴۹، شهریور ۱۳۲۹، ص ۴-۵

۲۲- به نقل از دنیای سخن، شماره ۳۰، اسفند ۱۳۲۸، ص ۹۴

۲۳- مهدی اخوان ثالث، «تقاضای اخوان... دنیای سخن»، شماره ۳۳، ص ۹. بی

مناسبت نیست که این جمله را با جمله ای که شاملو سخنرانی را با آن آغاز می کند

مقایسه کنید: «دوستان بسیار عزیز، حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و

سخن شنیدن از شما همیشه برای من فرصتی است مفتنم و تجربه ایست بسیار

کارساز...» (منبع: نوار سخنرانی)

۲۴- بدون امضاء، «کاوهِ ای دیگر»، راه کارگر، شماره ۷۷، مرداد ماه ۱۳۲۹، ص ۱۸

۲۵- شاملو، متن سخنرانی، به نقل از نیروز، شماره ۲۴، ۴ خرداد ۱۳۲۹، ص ۸

۲۶- همان منبع

۲۷- باطنی، همان منبع، ص ۱۳

۲۸- اجودانی، همان منبع، ص ۹

۲۹- اجودانی، همان منبع، ص ۱۵

۳۰- آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۸۳

۳۱- آرمان، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۱۸

۳۲- اجودانی، همان منبع، ص ۲۷

- ۳۲- شاملو، متن سخنرانی، به نقل از نیمروز، شماره ۲۲، ص ۸
- ۳۴- آرمان، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۲۲
- ۳۵- محمد امین ریاحی، نقد افسانه فردوسی و محمود، کلک، شماره ۹، آذر ۱۳۲۹، ص ۱۶
- ۳۶- آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۸۲
- ۳۷- محمد امین ریاحی، همان مقاله، کلک، شماره ۹، آذر ۱۳۲۹، ص ۱۵
- ۳۸- اسماعیل روزبه، آقای شاملو... کیهان لندن، ۲۴ مه ۱۹۹۰
- ۳۹- شاملو، مصاحبه، دنیای سخن، شماره ۳۸، بهمن ۱۳۲۹، ص ۱۹
- ۴۰- کیهان لندن، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۹، ص ۵
- ۴۱- یوسفعلی میرشکاک، همان مقاله، ص ۱۱
- ۴۲- حسین بامداد، احمد شاملو و تغییر معیارها، کیهان لندن، ۱۷ مه ۱۹۹۰، ص ۱۱
- ۴۳- آجودانی، همان مقاله، ص ۳۰، شجاع الدین شفا، همان مقاله، ص ۱۲
- ۴۴- رهگذر، همان منبع، ص ۷
- ۴۵- نقل شده در: ف - روحانی، شاملو و اصحاب هیاوه، علم و جامعه، خرداد ۱۳۲۹، ص ۴۸
- ۴۶- شاملو، متن سخنرانی، نیمروز، شماره ۲۲، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۹، ص ۸
- ۴۷- هوشنگ گلشیری، اتلفی غلط از ادبیات و تاریخ، دنیای سخن، شماره ۳۳، مرداد، شهریور ۱۳۲۹، ص ۳۳
- ۴۸- شاملو، متن سخنرانی، نیمروز، شماره ۲۴، ۴ خرداد ۱۳۲۹، ص ۸
- ۴۹- نشریه شاهین، شماره ۲، خرداد ۱۳۲۹، ص ۵؛ محمود دولت آبادی، گفتگو...، دنیای سخن، شماره ۳۲، خرداد و تیر ۱۳۲۹، ص ۱۹
- ۵۰- علی اصغر حاج سید جوادی، امیرک سیار رژیم، نیمروز، شماره ۲۳، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۹، ص ۹
- ۵۱- شاملو، متن سخنرانی، نیمروز، شماره ۲۴، ۴ خرداد ۱۳۲۹، ص ۸
- ۵۲- همان منبع
- ۵۳- شاملو، متن سخنرانی، نیمروز، شماره ۲۳، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۹، ص ۸
- ۵۴- حسین سرفراز، شاملو بد فهمیده شده است، علم و جامعه، خرداد ۱۳۲۹، ص ۲۸
- ۵۵- جلال مینی، همان منبع، ص ۳۴
- ۵۶- جابر عناصری، آرمان، دی ماه ۱۳۲۹، ص ۲۳

۷۷. شاملو، متن سخنرانی، تیروز شماره ۶۶، ۱۸ خرداد ۱۳۶۹، ص ۸
۷۸. شاملو، مصاحبه، دنیای سخن، شماره ۳۸، بهمن ۱۳۶۹، ص ۲۰
۷۹. گلشیری، همان منبع، ص ۲۴
۸۰. دولت آبادی، همان منبع، ص ۱۹
۸۱. شاملو، متن سخنرانی، تیروز، شماره ۶۶، ۱۸ خرداد ۱۳۶۹، ص ۸

برسی کتاب



مروری بر کتاب

اسلام رادیکال، مجاهدین در ایران

نوشته: یرواند آبراهامیان

احمد امیر حسینی

مؤلف کتاب از همان صفحه اول کتاب نکته بینی اش را نشان می دهد و خواننده را پیشاپیش خلع سلاح می کند: «من یک ارمنی زاده ایرانی هستم؛ پرورش فکری ام مرا شکاک بار آورده؛ گرایش سیاسی ام به سوسیالیزم دموکراتیک است؛ و از نظر اعتقادی عرفی می اندیشم.»

خواننده برای «افشای» مؤلف و بی اعتبار کردن کتابش اکنون مجبور است به عناوینی دیگری غیر از این که او غیر مسلمان و بدبین و غربزده و ضد مذهب است متوسل شود. مثلاً دنبال مدارکی بگردد که او جاسوسی غرب یا شرق است یا نوکر و جیره خوار ابر قدرت هاست یا عضو فراماسون است، یا از این قبیل!

هنوز اولین فصل کتاب را به پایان نبرده، خود را آن چنان مجذوب کتاب دیدم که به سختی توانستم آن را زمین بگذارم. یک اثر تحقیقی در زمینه جامعه و فرهنگ و این چنین دلنشین

کتاب اسلام رادیکال در ۳۰۷ صفحه نوشته شده و دو بخش دارد. بخش اول دولت و جامعه از دو فصل و بخش دوم مجاهدین از نه فصل تشکیل شده است. کتاب شرایط سیاسی و اجتماعی دوران سلسله پهلوی و جمهوری اسلامی را بررسی کرده و نشان می دهد که مجاهدین چگونه بوجود آمدند،

رشد کردند، زمین خوردند، و دوباره سر پا ایستادند.

آبراهامیان تمام اطلاعات قابل دسترس را به کار گرفته تا تصویر کامل و جامعی از مجاهدین به دست دهد. این تصویر روشن و همه جانبه است. پیش گفتار کتاب با نقل قولی از دفاعیات ناصر صادق در دادگاه نظامی شروع می شود: « شما ما را شکنجه کردید، در دادگاههای فرمایشی تان ما را محکوم کردید، و اکنون می خواهید احکام اعدام ما را صادر کنید. آیا شده که بایستید و از خود سؤال کنید چرا این همه جوانان روشنفکر نظیر ما آماده اند که به مبارزه مسلحانه بپیوندند، تمام عمرشان را در زندان بگذرانند، و اگر لازم باشد خونشان را بریزند؟ آیا هرگز از خود سؤال کرده اید چرا امثال ما آماده اند جانشان را نثار کنند؟»

آبراهامیان به جای دادستان نظامی سعی کرده به این سؤال جواب بدهد. خود می گوید سرگذشت سازمان مجاهدین از آن جهت ارزش تحقیق و مطالعه دارد که آن اولین سازمانی بود که به طور سیستماتیک تفسیرهای انقلابی و مدرن از اسلام بدست داد. تفسیری که متفاوت از اسلام علمای سنتی و اسلام پوپولیستی آیت الله خمینی بود. در همین پیش گفتار می افزاید که با این اثر او نه قصد تمجید از مجاهدین را دارد و نه تخطئه ی آنها. و الحق که به این گفته پای بند مانده است. در تمام طول کتاب بخوبی احساس می کنی که چگونه وظیفه خود را به عنوان یک محقق به خوبی انجام داده و از ابراز احساسات احتراز کرده است. این بی طرفی قابل احترام است. او حتی شمشیر محکوم کردن به روی جمهوری اسلامی هم نکشیده است. گر چه این به آن معنا نیست که این جا و آن جا در انتقاد از مجاهدین و جمهوری اسلامی انتقاد نمی کند. در فصل مربوط به سی خرداد با این که توصیف عالی است، اما احساس من این بود که آبراهامیان صد در صد جمهوری اسلامی را در ایجاد فاجعه مقصر می داند و هیچ اشاره ای ندارد که آیا مجاهدین می توانستند با سیاست درست تری از آن احتراز کنند یا نه. به بیان دیگر در این قسمت آبراهامیان را کاملاً همدرد و طرفدار مجاهدین می بینم. ناگفته نگذارم که در آخر کتاب از زبان دیگران این انتقاد را مطرح می کند که در ایجاد خفقان و وحشیگری بعد از سی خرداد مجاهدین هم بی تقصیر نبودند. به علاوه در جای جای

کتاب و بویژه در قسمتهای مربوط به قبل از مهاجرت رهبران، تحلیل آبراهامیان بیشتر بر مبنای گفته ها و ادعاهای مجاهدین است تا عملکرد آنها. آبراهامیان با چیره دستی یک رمان نویس و با توانایی یک محقق ما را به درون سازمان مجاهدین می برد. از شکل گیری، پیدایش، اعلام موجودیت، رشد و توسعه، دو دستگی، انشعاب، در گیری های داخلی، عقب نشینی، مقاومت، برخاستن دوباره، رشد سریع و محبوبیت و مقبولیت عام، قهرمانیها و ... با نثری روان و دلنشین صحبت می کند. او پایه های اقتصادی - اجتماعی مجاهدین را تحلیل می کند. از ایدئولوژی آنها و از سیاستهایشان حرف می زند. از منشا طبقاتی، اقتصادی، اجتماعی رهبران، اعضاء، و هواداران مجاهدین می گوید. برخورد آنها با مسایل بین المللی، چپ، مارکسیزم، سرمایه داری و کمونیسم را تحلیل می کند. از اندیشه و اندیشه گرانی که در پیدایش و رشد مجاهدین تأثیر داشته اند، از ادعاها و گفته ها و اعمال آنها، از مواضع آنها نسبت به زنان، اقلیتهای ملی و مذهبی صحبت بمیان می آورد. برایم باور نکردنی بود که کوچکترین دانسته هایم را در این کتاب گفته بینم.

اما اشکال اساسی کتاب در یک دست نبودن آن است. بخش اول کتاب (فصل یک و دو) و فصلهای هشت و نه و ده و یازده آشکارا از بقیه ی فصلها بهترند. این فصول دلنشین تر و روانترند. تحلیل ها ملموس تر و هوشمندانه تر و اطلاعات و حقایق آشناترند، و جا به جا با تحلیل های عالی، نکته بینی های زیر کانه و طنز زیبای آبراهامیان روبرو می شویم. چرا این دو دستی در کتاب وجود دارد؟ نگاه دقیقتری به این شکاف بر ما معلوم می کند که فصولی که از آن گفتم مربوط به بعد از انقلاب هستند. فصول مربوط به قبل از انقلاب و بعد از انقلاب آشکارا باهم تفاوت کیفی دارند. شخصیتهای مؤسسين و رهبران اولیه ی مجاهدین کاملاً یک بعدی می نمایند. آنها فقط فوق بشر ها و قهرمانانی هستند که تقریباً همان طور تصویر شده اند که در جزوه ها و نشریه های مجاهدین آمده اند و غرض از آنها تبلیغ و ترویج بوده است. و اتفاقاً به نظر می رسد که نکته هم درست همین جا است. در آن چه به بعد از انقلاب مربوط می شود دست آبراهامیان باز است. او می توانسته تمام روزنامه ها، نشریه ها، کتب، اخبار، آدمهای زنده، و شخصیتها را به عنوان منابع اطلاعاتی و تحلیلی

خود به کار گیرد. و اما با قبل از انقلاب منابع واقعاً محدود هستند و حاله ای از تقدس آنها را فرا گرفته. او مجبور بوده به همان انتشارات مجاهدین و یا به بازمانده های سازمان رجوع کند. فصلهای سه تا هشت که عمدتاً به قبل از انقلاب مربوط است عمدتاً گزارش گونه است. در این فصول تحلیل و نکته بینی و طنز وجود دارد اما نه به وفور و درخشندگی بقیه ی فصلها. رویدادها خیلی زنده و پر تلاطم نیستند. تصویر پردازی بنیانگذاران و رهبران اولیه جاندار نیست. آنها یک بعد بیشتر ندارند: قهرمانانی که هرگز تردید نمی کنند.

اما آیا باید آبراهامیان به دلیل این نقص سرزنش شود. مطمئن نیستم. اما یک چیز هست. نگارش کتاب در این فصول کشدارتر و کمتر جذاب است. گرچه فصل ششم تفرقه ی بزرگ تا حدودی استثناء است. این فصل تکان دهنده است. اطلاعات و حقایقی که در آن ارائه شده گاه برای خیلی ها باور نکردنی است. اما تا جایی که از منابع مختلف می دانم کاملاً صحیح و واقعی اند. بر رویهم دانش آبراهامیان نسبت به مجاهدین و تلاش او در جمع آوری جزئی ترین ارقام و اطلاعات ستودنی است.

گاه اشتباه های کوچکی دیده می شود که در مجموع صدمات زیادی به این اثر وارد نمی کنند و از لطف آن نمی کاهند: مثلاً در صفحه ۲۰ شهاب الدین مرعشی نجفی به صورت شاه الدین مرعشی نجفی آمده. در ضمن او مسن ترین آیت الله قم نبود و گلپایگانی مسن ترین آنها بود. در همین صفحه بعد از مرگ بروجردی از کاندیداهای مرجعیت تقلید عام نام برده شده و آیت الله محسن حکیم که در صدر آنها بود در این لیست نیامده. در صفحه ۲۱ گفته شده خمینی بعد از دستگیری مدت کوتاهی در زندان بود و بعد به ترکیه و نجف تبعید شد. در حالی که درست این است که یک بار خمینی دستگیر و زندانی شد، بعد از مدت کوتاهی آزاد شد و دوباره دستگیر شد و این بار زندانی و تبعید شد. در صفحه ۲۷ از علمایی که در زمان شاه زندانی بوده اند و بعد از انقلاب نقشهای کلیدی در حکومت داشته اند اسم برده شده و منتظری در میان آن ها نیست. در صفحه ۵۷ از خوئینی ها به عنوان یکی از رهبران حزب جمهوری اسلامی اسم برده شده که درست نیست و او عضو حزب نبوده است و معدودی اشتباهات کم

اهمیت دیگر در سرتاسر کتاب دیده می شود.

موضع رسمی مجاهدین این است که بنیانگذاران سازمان سه تن بودند. در این کتاب آمده است که دو تن از اعضای اصلی و اولیه مجاهدین که از آنها با X و Y نام برده شده به دلایل شخصی از سازمان کناره گرفتند و به زندگی معمولی پرداختند. من از یکی از اعضای نادم و اولیه ی سازمان شنیدم که بنیانگذاران سازمان چهار نفر بودند که یکی از آنها بعداً کناره گرفت. آیا ممکن است X یا Y یکی از بنیانگذاران سازمان هم بوده باشد؟ آبراهامیان با بازمانده های اولیه ی سازمان که هنوز در سازمان مجاهدین هستند یا از رهبران سازمان پیکار هستند یا به کلی از فعالیت سیاسی کناره گرفته اند مصاحبه و گفتگو کرده است و این معما روشن نشده که بنیانگذاران واقعاً چهار نفر بوده اند یا همان سه نفر. از تواناییهای چشمگیر آبراهامیان در این کتاب نکته بینی های ظریف اوست. او حتی گاه با طرفهایش - که خود می داند که ها هستند - تسویه حساب هم می کند:

در صفحه یازدهم در قسمت تئوریهای دولت می گوید یکی از مکاتب اجتماعی معتقد است که دولتهای مستقل از جامعه (و مستقل از طبقات خاص) قویتر از دولتهای وابسته به طبقات هستند. و بلافاصله در پاراگراف بعد می افزاید رژیم شاه خلاف این را ثابت کرد.

در صفحه بیست و نه: صاحبان کسب اغلب به خبرنگاران خارجی می گفتند که انقلاب سفید تبدیل به انقلاب سرخ شده است. در صفحه ۷۱: فقط راست در آمریکا و آخوندهای حاکم در ایران نتایج گروگان گیری را یک پیروزی چشمگیر برای جمهوری اسلامی به حساب آوردند. اما این هم هست که هر دو بیشتر از آن چه می پذیرند جنبه های مشترک دارند.

در صفحه ۷۲: وزیر کشور (جمهوری اسلامی) اعلام کرد که همه می توانند برای نمایندگی شدن شرکت کنند، اما فقط مسلمانان واقعی پذیرفته خواهند شد. این به روشنی تعریف جدیدی از انتخابات آزاد بود.

در صفحه ۷۵: (در واقعه ی سخنرانی بنی صدر در دانشگاه تهران) دادستان

کل به تحقیق در این موضوع پرداخت که آیا بنی صدر با دستور به بازداشت شهروندان عادی (یعنی چماقداران) از حقوق فردی تخطی کرده است یا نه: آخوندها به ناگاه سخت حامی آزادیهای فردی شده بودند. در صفحه ۱۰۲: در مورد تأثیر پذیری شریعتی از الکسیس کارل می گوید: روشن نیست آیا شریعتی می دانست که کارل قبل از روی آوری به مسیحیت و مذهب با رژیم مارشال پتن (Petain) همکاری می کرده یا نه.

در صفحه ۱۲۳: شریعتی و مجاهدین دایم دعوت به رنسانس و رفورماسیون اسلامی می کردند. اما آنها حتی پیش خود اقرار نمی کردند که لوتر، کالون و زوینگلی به این دلیل موفق شدند که هم حوزه های علمیه ی مسیحی را گذرانده بودند و می توانستند کلیسا را از درون خودش به مبارزه بخوانند و هم این که آنها حمایت پادشاهان و حکومتهای محلی را بر علیه رم خواستار بودند. معادل این در ایران آن بود که آنها خواستار اتحاد با شاه بر علیه قم باشند.

در صفحه ۱۴۴: پنتاگون خیال می کرد که مجاهدین در چین تعلیم می بینند و بازوی مسلح نهضت آزادی بازرگان هستند. آدم هیچ وقت نباید جهل پنتاگون را دست کم بگیرد.

آبراهامیان در فصل آغازها می آورد که: مجاهدین نه تنها تفسیر جدیدی از متون دینی به شیوه ای بسیار بدیع به دست دادند، بلکه به واژه های اسلامی و شیعی کهنه معانی تازه و کاملاً متفاوت دادند. در آثارشان است از اجتماع معتقدین به جامعه ای پویا در حرکت دیالکتیکی به سمت تکامل؛ توحید از یکتا پرستی به تساوی طلبی؛ جهاد از جنگ مقدس به نهضت آزاد سازی؛ شهید از کشته ی مذهبی به قهرمان انقلابی؛ مجاهد از جنگجوی مقدس به مبارز آزادی؛ تفسیر از مطالعات مدرسه ای متون دینی به فرایند کشف جوهر انقلابی همان متون؛ اجتهاد از تمرین سنتی استفاده از استدلال برای وضع احکام خاص از قوانین دینی - که فقط در انحصار سطح بالای آخوند ها بود- به اکتساب درسهای انقلابی از همان قوانین؛ مومن از معتقد پرهیزکار به مبارز حقیقی راه عدالت اجتماعی؛ کافر از بی دین به بی تفاوت و بی تعهد؛ امام از رهبر دینی به رهبر انقلابی قبولیت عام یافته؛ بت پرست

از پرستنده بت به پرستنده مالکیت خصوصی؛ و مهمتر از همه مستضعفان از فروتنان و افتادگان به توده های تحت ستم تبدیل شد.

آیا این یافته ها در خور تحسین نیست؟ اما زیباترین فصل کتاب فصل آخرین آن در تبعید است. فصلی است دلنشین، پر تلاطم، پر از تحلیل های عالی و انتقادهایی سخت و مؤثر. در این فصل آبراهامیان نشان می دهد چگونه مجاهدین از یک سازمان مردمی برخوردار از حمایت وسیع و در جهت گسترده کردن پیوند های توده ای اش به سازمانی در بسته و در خود با خصوصیات کامت ها تبدیل می شود. چگونه کیش شخصیت پرستی و رهبری فردی یک فوق بشر خطا ناپذیر جای رهبری دسته جمعی و انتقاد پذیر را می گیرد. در شروع فصل این گفته ی مهدی ابریشمچی را می آورد: «مجاهدین یعنی رجوی. او مغز و قلب و جرأت و روح تمام سازمان است» و با این جملات کتاب را پایان می دهد که مجاهدین شروع کردند به این که جهان را تقسیم شده بین دو نیروی متضاد ببینند: در یک طرف مجاهدین، پیشتاز برگزیدگان، و آنها که رهبریت اش را قبول دارند؛ و در طرف دیگر خمینی، نیروهای تاریکی، و هر کسی که رهبریت مجاهدین را نفی کند.....

مجاهدین دیدگاه جدیدی از انقلاب نوین تدوین کردند: بر اساس این دیدگاه، جمهوری اسلامی به ناگزیر به دلیل منفور بودنش نزد همگان فرو خواهد پاشید؛ سپس توده ها به خیابانها خواهند ریخت و شعار ایران رجوی، رجوی ایران را سر خواهند داد و به طور معجزه آمیزی مجاهدین خواهند توانست جمهوری دموکراتیک اسلامی را بنا کنند. آشکارا بعد از ۱۹۸۸ معدودی در خارج از محفلهای داخلی مجاهدین چنین برداشت دست نیافتنی از آینده را پذیرفتند. زمانی که انقلاب نوین شکل بازگشت دوباره به خود گرفت، مجاهدین دنیایی شدند بسته در خود.

این تحلیلی عالی از سیر نزولی مجاهدین است و این کتاب، اثری بیاد ماندنی در باره مجاهدین مسلمان از یک ارمنی زاده ی بی دین شکاک هرهری مذهب سوسیالیست ۱۹

نگاهی از برون!

بررسی کتاب: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران؛

گفتگوی مهدی خانباباتهرانی با حمید شوکت

انتشارات بازتاب، آلمان، بهار ۱۳۷۸. دو جلد، ۶۷۲ صفحه.

«نا نروی هرگز نرسی و نبینی»

عین القضاة همدانی

محمد امینی

من پاره ای از برگهای کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» را هنگامی خواندم که مهدی تهرانی، در منزلش در فرانکفورت سرگرم پیرایش و غلط گیری متن حروف چینی شده کتاب بود. آدمی که زندگیش با ماجراها و جنب و جوش ها و رویدادهای سیاسی نیم قرن اخیر همراه بوده، ویراستاری خاطراتش را هم در خلوت خویش انجام نمی داد. میان سربه سر گذاشتن با دخترش «شیرین» و گپ زدن با من، پای تلفن گاه با حمید شوکت گفتگو می کرد و گاه با کسانی که شنیده بودند گویا نامشان در دفتر خاطرات وی آمده و «آقا مهدی» از آنها یادی کرده بود کلنجار می رفت. آپارتمان او ترکیبی بود میان تلفن خانه مرکزی تهران، خانه کنفدراسیون و مسافرخانه اردیبهشت در شمس العماره. «نگاهی از درون» هنوز چاپ نشده بود اما در گوشه و کنار اروپا، کمتر کسی بود که تنش به تن سیاست چپ خورده باشد و از انتشار دفتر خاطرات تهرانی آگاه نباشد؛

و البته این ممکن نبود مگر به لطف راه و روشی که مشخصه بارز زندگی سیاسی و اجتماعی مهدی تهرانی است. همه می دانستند که حمید شوکت، مهدی تهرانی را بر خشت گفتگو نشانده و خاطرات شیرین و ارزنده او را مکتوب کرده است. از دور و نزدیک، پیغام و پیغام بود که می رسید و هشدار های دوستانه و گاه نه چندان دوستانه بود که درباره استفاده از نام واقعی یا مستعار این یا آن آدم داده می شد.

پس از انتشار کتاب، بسیاری از دوستانی که زندگی و مبارزه شان با رویدادها و روزگار مورد گفتگوی کتاب پیوند و پیوستگی داشته، نادرستی ها و کمبودهای کتاب را به این کمترین یادآور شدند و افسوس اینکه بیشتر آنها، پس از آن که آن تب و تاب نخستین شان فرونشست، کار خویش را به همان اظهار نظرهای شفاهی و غیر مستند خلاصه کردند. و دفتر نقد به این کتاب ارزنده اینگونه بسته شد. تنها دکتر فریدون کشاورز رنج بر خورد به آنچه را که تهرانی پیرامون کنفرانس سازمان انقلابی حزب توده ایران، در آلبانی و نقش دکتر کشاورز در آن کنفرانس و نیز سفر وی به چین آورده، بر خود هموار کرد. نوشته کوتاه او در «علم و جامعه» چاپ شد. منوچهر هزارخانی هم ناسزاگونه ای در مجله «شورا» نوشت و حساب خود را از حساب دوست و رفیق دیرینش جدا کرد. بیگمان، خداوند در آن دنیا و «برادر مسعود» در این دنیا، پاس کارهای ارج دار او را خواهند داشت.

هنگامی که یکی از پایه گذاران و صاحب نظران مجله «وزین» کنکاش از من خواست که به بررسی این کتاب پردازم و مثلاً نقدی بر آن بنویسم، نخست مردد و بیمناک بودم. من سال هاست که مهدی تهرانی را می شناسم و کم یا بیش از کوشش ها و از اندیشه اش آگاهی هایی دارم. اما صلاحیتم در نقد و بررسی این کتاب، هرگز به اندازه کسانی نیست که پیشینه پیوسته تری با تهرانی و روزگاری که او از آن گفتگو می کند داشته و در بسیاری از رویدادهای یادشده در کتاب شرکت کرده اند. افسوس که چون آسمان بار امانت نتوانست کشید، قرعه فال به نام من دیوانه زدند!

و اما درباره نگاه مهدی تهرانی از درون به جنبش چپ ایران، باید اذعان کرد که کار او و همت حمید شوکت، هر دو ستودنی و ارج دار است. فراموش نکنیم که ما از جامعه و فرهنگ و سنتی برخاسته ایم که به خاطره نویسی ارج نمی نهد و بیان حقایق، اگر سر تاریخ نویس را بر باد ندهد،